

پرنده و پلاس

میرجلال‌الدین کزازی*

چکیده

در این جستار زبان پارسی، از دید سرشت و ساختار، با دیگر زبانها سنجیده شده است و به برهان و دانشورانه، نابی و نغزی، سودگی و سادگی، پویایی و پیشرفتگی زبانشناختی آن آشکار و استوار باز نموده آمده است و در پی آن، از آسیبها و گزندهایی که آمیختگی زبان پارسی با دیگر زبانها بدین زبان می‌تواند رسانید، سخن رفته است.

واژه‌های کلیدی

زبان پارسی، نابی زبانشناختی، وام واژه، واژه‌های بیابانی، سودگی و سادگی، پرنده و پلاس.

ایرانیان، در سخن از زبان فراگیر و فرهنگی و میهنی خویش که زبان پارسی است، دستانی نغز و نوشین را در کار می‌آورند و به شیوه‌ای شیرین در ستایش آن می‌گویند: **پارسی شکر است**. بی‌گمان این دید و داوری درباره‌ی زبان پارسی ریشه در دل‌بستگی پارسی‌زبانان به زبان نیاکانیشان دارد و در پی آن، شکرین شمردن این زبان را می‌توان سخنی پندارینه دانست و نگاره و انگاره‌ای زیباشناختی.

* استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی mjkazazi@yahoo.es

آنچه من در این نوشتار باز می‌خواهم نمود، آن است که این زبان دلاویز، به راستی و در سرشت و ساختار، زبانی است شکرین. خواست من آن است که به گونه‌ای دانشورانه و زبانشناختی، بدین پرسش باریک و بنیادین پاسخ بدهم که: چرا زبان پارسی شکر است؟ در پاسخ بدین پرسش، من، به برهان و دانشورانه، آشکار خواهم داشت که شکرینگی پارسی تنها سخنی از سر دلبستگی بدین زبان نیست و گزافه‌ای پندارینه که در آن، چند و چون می‌توان کرد: سخنی است راست و درست، بناور و پایه‌ور، پسند و پذیرفتنی.

زبانهای ایرانی را، از نگاهی بسیار فراگیر و فراخ، به سه گونه و گروه بخش می‌توان کرد و در سه روزگار گنجانید و جای داد:

۱. ایرانی باستان. نامورترین زبانها در این روزگار که یادگارهایی از آنها بر جای مانده است، پارسی باستان است و اوستایی که نامه مینوی زرتشت، اوستا، بدان نوشته شده است.

۲. ایرانی میانه. زبانهایی که در روزگار فرمانروایی اشکانیان و ساسانیان در پهنه ایران زمین روایی داشته‌اند، ایرانی میانه نامیده می‌شوند. نامورترین این زبانها که سروده‌ها و نوشته‌هایی از آنها، خوشبختانه، از گزند و آسیب زمانه بدور مانده است و به دست ما رسیده است، پهلوی اشکانی یا **پهلوانیک** است و پهلوی ساسانی یا **پارسیک**.

۳. ایرانی نو. در میان زبانهای ایرانی نو، زبانهایی که در ایران پس از اسلام به کار برده می‌شده‌اند و می‌شوند، نامورترین زبان پارسی دری است که بزرگ‌ترین و درخشان‌ترین و مایه‌ورترین سامانه ادبی جهان، در قلمرو سرود و **سرود** (=شعر)، در آن پدید آمده است و شاهکارهایی شگرف که در گونه خویش، در جهان بی‌همال و همتايند.

زبان پارسی، در پی پویه پایدار زبانهای ایرانی و دیگرگونی‌هایی که در درازنای روزگاران در این زبانها رخ داده است، به زبانی پاکیزه و پیراسته، سوده و ساده، سخته و ستوار، نغز و نازک دگرگونی یافته است و زبانی گردیده است که آن را، بر پایه هنجارها و ریختار (Formule)های زبانشناسی تاریخی یا سرگذشت زبان، زبانی **ناب** می‌توان دانست. زبانهای ایرانی، در گذار دیرباز و دیگرگشت پادارشان، اندک اندک، همه‌ویژگیها و کارکردهای **فرازبانی** یا **برون‌زبانی** را فرونهادند و آنچه نیاز راستین و ناگزیر زبان را بر نمی‌آورده است، از آنها سترده و زدوده آمده است و سرانجام، این زبانها، در زبان پارسی دری، **ناب** ترین نمود و نمونه خویش را پدید آورده‌اند

و به دست داده اند. چونان نمونه ای از کارکردها و ویژگی های برون زبانی که بیشینه آنها لایها و **ته نشست** های اسطوره ای و باورشناختی اند، می توانیم از گونه های سه گانه واژه یاد کرد: نرینگی (=تذکیر)، مادینگی (=تأنیث)، امردی (=تخنیث)؛ یا از دوگانگی (=تثنیه) که در پاره ای از زبانها، با ریختی جداگانه، نشان داده می شده است و هنوز می شود. این کارکردهای برون زبانی که در چشم پاره ای از کسان حتی زبانشناسان، نشانه گرانمایگی زبانند؛ اما از آن روی که کاربرد ناب زبانشناختی ندارند، زبان را به گرانباری دچار می آورند، در زبانهای ایرانی باستان روایی داشته اند و در پاره ای از زبانها و گویشهای ایرانی میانه و ایرانی نو نیز. این کارکردها که از جهان بیرون از زبان بدان راه جسته اند و باری گران شده اند بر دوش زبان و یادآور آن دستان زیبای پارسی اند که: «آفتابه لگن صد دست؛ لیک شام و نهار هیچ»، در زبان پارسی دری، به یکبارگی از میان رفته اند و این زبان را تا رده زبانی نیک ناب، از دید زبانشناسی، فرابرده اند؛ به گونه ای که هر آنچه در زبانهای ایرانی **برون زبانی** بوده است، یا به سخنی روشن تر و رساتر: بیهوده و ناسودمند و نابرآورنده نیاز راستین زبانی، از این زبان سترده آمده است؛ تا زبان پارسی زبانی باشد به راستی، در سرشت و ساختار، گرانمایه و پاکیزه و پیراسته از آک (=عیب) و آرایش گرانباری و بیهودگی.

نیز، در ساختار نحوی، این زبان زبانی است نیک ساده و سترده از هنجارها و ریختارهای پیچیده و دشوار و دیریاب؛ نمونه را، در زبانهای ایرانی کهن، نهادهای هفتگانه نحوی با پساوندها و نشانه‌هایی ویژه آشکار داشته می شده اند؛ در زبان پارسی، این نشانه ها به کمترین و ساده‌ترین فرو کاسته‌اند. در این زبان، کارکردهای نحوی، با جای واژه در جمله نشان داده می شود یا، به یاری آنچه آن را «حروف اضافه» می نامند. از این روی، ساده ترین و آسان ترین ساختار نحوی را در جمله پارسی می توان یافت. برای نمونه، در جمله زیر:

مادر دختر دارد؛

"مادر" نهاد است و "دختر دارد" گزاره؛ لیک، در این جمله دیگر:

دختر مادر دارد؛

به وارونگی، "دختر" نهاد است و "مادر دارد" گزاره. اگر جمله ای را در زبان پارسی از دید ساختار نحوی با جمله همتای آن در زبان‌هایی بسنجیم که هنوز گرانبارند و گرفتار نرینگی و مادینگی و امردی و ساخت دوگانگی، آشکارا، سادگی در ساختار جمله پارسی را خواهیم دید و

دریافت؛ جمله ای که ساده تر از آنچه هست، نمی تواند شد و در همان هنگام، این سادگی فرجامین کمترین گزند و زیانی به استواری و روشنی و رسانایی معنایی جمله نمی تواند رسانید. در زبان های گرفتار و گرانبار، همساز و هماهنگ گردانیدن آن کاربردهای برون زبانی با نهادها و کارکردهای نحوی، جمله را آنچنان به بیهودگی پیچیده و دشوار می سازد که آن را به ناچار، در ساختار، به همسازه (=معادله) ای در دانش شمار (=ریاضیات) مانده می گرداند که به درنگ می باید در آن اندیشید تا بتوانش راز گشود و باز نمود.

افزون بر این همه، زبان پارسی در برونی ترین و آشکارترین و زودیاب ترین ساختار زبانی که ساختار آوایی است نیز، زبانی است به شگرفی سوده و ساده، نرم و نازک، روان و هموار، دلنشین و گوشنواز، خنیاپی و آهنگین. واژگان زبانهای ایرانی، از پارسی باستان تا پارسی دری، در درازنای روزگاران آنچنان دگرگونی یافته اند که هر درشتی و گرانی و ناهموازی آوایی در آنها از میان رفته است؛ تا سرانجام، در پارسی دری، به بیشترین مایه و برترین پایه خویش، در سودگی و سادگی رسیده اند و این زبان زبانی شده است، در ساختار آوایی، نغز و دلاویز و خنیاپی؛ زبانی، در این ساختار، آنچنان دلنشین و دلنشان که آواها در آن با نواها سنجیده می توانند شد و پهلو می توانند زد؛ نواهایی که خنیا از آن پدید می آید، آن جادوی شور انگیز و تاب ربابی زیر و بم. از همین روست که پنداشته اند که نام این زبان، دری، از نام کبک و آوای خوش و دلکش وی بر آمده است:

«... و منسوب به درّه کوه را نیز گویند، همچون کبک دری و این به اعتبار خوشخوانی هم می تواند بود که باشد؛ زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است.»^۱

راستی را، در زبان پارسی، واژگانی بسیار را می توانیم یافت که به فرجام روند دیگرگونی خویش رسیده اند و بیش ساده و تراش داده، سوده و زدوده نمی توانند شد. تنها به یادکرد چند نمونه از این گونه واژه ها بسنده می کنم:

خَوَرَنَگَه در اوستایی که واژه ای است درشت و ناهموار، در پارسی باستان، به فَرَنَه دیگرگونی یافته است و در پهلوی، در ریخت های **خَوَرَه** و **خُرَه** به کار برده شده است و در سه ریخت **فَرَه** و **فَرَه** و فر به پارسی دری رسیده است و به فرجام دیگرگونی آوایی. اگر فر بیش سوده و زدوده آید، واژه نخواهد بود؛ از آن، **فیی** بر جای خواهد ماند یا **ریی**.

دَئِنَگَهو، در اوستایی، در پارسی باستان **دَهِیو** شده است و در پهلوی، **ده** **deh** و با دو ریخت:

دِیَه و دِه، به پارسی دری رسیده است. آیا ده را می توان همچنان سود و تراشید و کاست تا دیسی بر جای بماند یا هییی؟^۲

مُپُره، در اوستایی و مپچه، در پارسی باستان که در پهلوی در ریخت مپهر به کار می رفته است، با سه ریخت در پارسی دری کاربرد یافته است: پور، پُسر (ریخت امروزی آن پسر است)، پُس.^۳ آیا پس سوده تر و ساده تر از آنچه هست می تواند شد؟

اگر این واژه بیش فرو کاهد و سوده و زدوده آید، از آن پیی بر جای خواهد ماند یا سینی. سودگی و سادگی زبان پارسی دری و نغزی و نابی آن تا بدان پایه است که اندیشمند نامدار آلمانی، انگلس، را به ستودن آن برانگیخته است. این دانای ژرف اندیش که با چندین زبان آشنایی داشته است، در نامه ای نوشته به دوست یکدله اش، مارکس، باز نموده است که از زبانهای سامی و از آن میان از زبان تازی که زبانی است دشوار، بیزار است؛ لیک، به وارونگی، زبان پارسی را زبانی آسان و دلنشین می داند که دستور آن را در دو روز می توان آموخت و زبان را خود، دست بالا، در سه هفته. از دید این فرزانه آلمانی، تنها دشواری در آموختن زبان پارسی به دبیره آن باز می گردد که در آن، گاه آوایی یگانه با چند نشانه نشان داده می شود. انگلس، در فرجام نوشتار خویش درباره زبان پارسی، از یکی از آشنایانش به نام ویلهلم وایتلینگ، یاد می آورد و دل بر او که در آرزوی دست یافتن به زبانی جهانی بوده است، می سوزد که پارسی نمی داند و آشکار و استوار، باز می نماید که اگر این آرزومند زبان جهانی با پارسی آشنایی می داشت، هرآینه، آن زبان جهانی را یافته بود و به آرزوی خویش می توانست رسید. جمله انگلس، در این باره، چنین است:

Fur Weitling ist es ein pech dass er kein Persish kann, er Wurde seine Langue Universelle Toute Trouvee haben...^۴

به هر روی، بر پایه آنچه نوشته آمد، زبان پارسی زبانی است، از دید هنجارها و کارکردهای زبانشناختی، نیک پویا و پیشرفته، پاکیزه و پیراسته، نغز و ناب، سوده و ساده که دیگر زبانها با آن همپایه و همتراز و همروزگار نمی توانند بود؛ پس وام واژه هایی که از این زبانهای گذشته گرای واپس مانده بدین زبان پیشرو و پیشتاز در سرگی و نابی زبانشناختی راه می جویند، سخت با ساختارهای پیشرفته و نوآیین (=مدرن) و دیگرگونی یافته آن ناهماهنگ و نابرازا می توانند بود، حتی گهگاه پادینه (=متضاد) و ناساز؛ ساختارهایی که در آنها، دو ویژگی کمابیش ناسازگار و

گردنآمدنی و آشتی ناپذیر با یکدیگر پیوند گرفته اند: **سادگی و ستواری**. آمیختگی وام واژه‌های درشت و **رمنده خوی** و شهرآیین^۵ ناشده و **بیابانی** با واژه های رام و رامشخیز، نرم و نازک و نازنینِ پارسی، آمیزه ای دلاشوب و جان آزار را پدید می آورد و بدان می ماند که پلاسی درشت و ژنده را بر پرندهی نغز پیوند و بهینه بافت و دلپسند پیوندند و بیفزایند.

به سخنی دیگر، زبان پارسی در سنجش با آن زبانها، به گوهری گران و غلتان و رخشان می ماند در سنجش با تخته سنگی سخت و ستر. کمترین گرد، خراش، آرایش گوهر را تیره می دارد و فرّ و فروغ شگرفش را فرو می کاهد؛ لیک اگر با پتک بر آن تخته سنگ فروکوبند، چندان آسیبی بدان نخواهد رسید و از ریخت نخواهد افتاد. از آن است که داستان وام واژه ها، در زبان پارسی، داستانی است دیگر و آنچه دیگر زبانها را، از این دید، می برازد و سودمند و خجسته می افتد، زبان پارسی را نابرازنده و زیانبار و گجسته می تواند بود. از این روی، با این زبان، نیک بیروا و باریک بین و خرده سنج می باید رفتار کرد؛ بدان گونه که گوهر شناس کاردان بسیار دان، با آن گوهر رخشان غلتان گران، رفتار می کند.

فرجام سخن

فرآمد (=نتیجه) سخن و آنچه در فرجام این جستار، روشن و استوار، بر خواننده اندیشمند خواستار آشکار می آید، آن است که زبان پارسی زبانی است، در سرشت و ساختار، نغز و ناب و دلنشین و آهنگین و زیبا که آواهای زبانی در آن به نواهای خنیاپی می مانند و این زبان، گذشته از دیگر نغزها و نازکیها و نازنینی هایش در پیکره آوایی، آنچنان ساده و سوده و پیراسته و زدوده از درشتیها و پلشتیهاست که به آفریده ای هنری و زیباشناختی می ماند. نکته ای بنیادین، در پیوند با این سرشت و ساختار، آن است که زبان پارسی زبانی است که می تواند، بی هیچ زیور و آرایه ای، زیبا و شور انگیز و دلپسند باشد، مانند دلارایی دلارام، نازنینی نازآگین که او، با زیبایی خدادادی و مادرزادی اش زیورها را می آراید نه زیورها او را؛ بدان سان که شورآفرین هنگامه ساز شیراز، سعدی، در ستایش از زیبایی دلدار خویش گفته است:

به زیورها بیارایند وقتی خو پرویان را تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی^۵

بر این پایه، نه تنها وام‌واژه‌ها زبان پارسی را زیان و آسیب می‌توانند رسانند، آرایه‌ها و ترفندها و شگردهای ادبی نیز همواره بر زیبایی و دل‌آرایی آن نمی‌توانند افزود. نکته‌ای دیگر نازک، در این میان، آن است که بسیاری از بیت‌های بلند و ارجمند و دلپسند، در سروده‌های پارسی، بی‌هیچ زیور و آرایه ادبی و تنها برخوردار از زیبایی شگرف و شگفت و سرشتین زبان، شورانگیز و شررخیز و شکرپذیر می‌توانند بود و دلنواز و جان‌آویز؛ بیت‌هایی ساده و بی‌پیرایه چون بیت‌های شاهنامه که بر تارک سخن پارسی می‌درخشند و بر زبان ایرانیان روان شده‌اند و دست‌ان و زبانزد گردیده‌اند؛ بیت‌هایی که اوستادان اوستاد ادب پارسی، فردوسی، آنها را سروده است، سخنوری سترگ و بی‌همانند که بیش از هر سخنوری دیگر توانسته است به زبان سرشتین و ناب پارسی راه جوید و دست یابد و آن را، در آفرینش ادبی خویش، درکار آورد و کاخی بلند و بشکوه، زرین و زیبا، جاودانه و جادوانه از سخن برافزاد که هرگزش بیم و باکی از باد و باران نیست.

پی‌نوشتها

۱- برهان قاطع / زیر واژه «دری».

۲- این واژه، از دید معنی‌شناسی تاریخی، نیز دیگرگونی یافته است و از فراخنایی پهناور به تنگنایی کم دامنه رسیده است: در ایرانی باستان، به معنی کشور به کار می‌رفته است و در پارسی دری، در معنی دهکده که خردترین یگان جغرافیایی است.

۳- ریختی دیگر از پُوس پوس است که نمونه را، در نام اشکبوس دیده می‌آید که به معنی پور اشک است.

4- Marx / Engels Gesamtausgabe Bd 6. Brie bwechsel September 1852 Bis august 1853 / 190 .

راستی را، سادگی و آسانی زبان پارسی و نرمی و نازکی آن تا بدان پایه است که پارسی‌زبانان را به گونه‌ای *تن آسانی زبانی* دچار آورده است؛ بدان سان که کمترین درشتی و آزار را در کاربردهای زبان بر نمی‌توانند تافت. این آسانجویی برگزاف و بیمارگونه را به ویژه، در زبان گفتاری پارسی، آشکارا می‌توانیم دید. پاره‌ای از واژگان، در این زبان، تا مرز تنها یک حرف فرو کاسته‌اند. نمونه را، از فعل گفتن، تنها حرف «گ» بر جای مانده است: می‌گم، می‌گی، می‌گه، می‌گیم، می‌گین، می‌گن؛ یا از فعل رفتن، تنها حرف «ر»: می‌رم، می‌ری، می‌ره، می‌ریم، می‌رین، می‌رن.

۵- در این باره، بنگرید به آب و آینه، نوشته میر جلال‌الدین کزازی، نشر آیدین ۷۴/۱۳۸۴.

